

محمد قاضی

چنان که در کتاب خاطرات خود آورده‌ام، من پس از گرفتن گواهینامه ششم ابتدایی در ۱۳۰۷ در شهر مهاباد متولد شدم. چون در آن شهر هنوز دبیرستان وجود نداشت و من هم به سبب فقر مادی و نداشتن کس و کار دلسوز امکان رفتن به شهرهای بزرگ را نداشتم در نزد جوانی به نام آقای گیو که از کردهای عراق بود و به مهاباد آمده بود و زبان فرانسه را می‌دانست به یاد گرفتن این زبان با کتاب «لکتور اول» مشغول شدم و خوشبختانه به آن استاد شادروان نشان دادم که شاگرد بی استعدادی نیستم و در سال ۱۳۰۸ با انتقال عمومیم از آلمان به ایران و اشتغالش در وزارت عدلیه آن زمان «دادگستری» این امکان برای من به وجود آمد که به تهران بیایم و دوره دبیرستان را ببینم. با آن مقداری که از تحصیل زبان فرانسه در نزد آقای گیو دیده بودم و با علاقه عجیبی که به زبان داشتم در دوران دبیرستان و سپس در دوره دانشکده حقوق یکی از بهترین شاگردان زبان فرانسه بودم، به ویژه که در دوره دوم دبیرستان یک معلم فرانسوی برای زبان و درسه سال دوره دانشکده حقوق یک استاد فرانسوی برای تدریس حقوق تطبیقی داشتیم. علاقه و توجهم به کار ترجمه نیز از همان زمانها ریشه گرفت و نخستین کار ترجمه را با کتاب کوچکی از ویکتور هوگو به نام «کلودولگرده» و سناریویی دو جلدی از «دن کیشوت» آغاز کردم، و این دو کار که یادگار سالهای ۱۳۱۷، ۱۳۱۸ بود خوشبختانه بی هیچ درد سری به چاپ رسید. از آن پس تا سالهای ۱۳۲۷، ۱۳۲۸ وقفه‌ای بی منطق و بدون دلیل موجهی در کارم پدید آمد تا در آن سالها دوباره به این کار رو آوردم و با کتابهای «جزیره پنگوئن‌ها» از آناتول فرانس و سپس «سپیددندان» از جک لندن، چون دیگر نامم از یادرفته بود پس از دو سال تلاش با ناشران خودم را به خوانندگان شناساندم. و اما نخستین ترجمه‌ام را برای کودکان و نوجوانان با کتاب «شازده کوچولو» از سنت اگزوپری نویسنده فرانسوی آغاز کردم، بی آنکه هنوز متوجه باشم که مترجم رسالتی هم برای خدمت به کودکان و نوجوانان بر عهده دارد. یادم نمی‌رود که این ماجرا در سال

۱۳۳۲ اتفاق افتاد در آن سال با دوست دانشمندم آقای دکتر جهاننگلو در اداره حقوقی وزارت دارایی کار می‌کردیم. روزی متن فرانسه کتاب شازده کوچولو را با خود به اداره آورده بود و به من نشان داد. چاپ زیبا و تصویرهای کودکانه آن نظرم را سخت به خود جلب کرد، به ویژه، تقدیم نامه که با عباراتی شیرین به دوستش لئون ورت تقدیم کرده بود.



از دکتر جهاننگلو خواهش کردم که کتاب را به امانت به من بدهند. ایشان به شرط یک هفته موافقت کردند.

وقتی به منزل رسیدم تا غروب کتاب را بیپایان رساندم و تصمیم گرفتم در این یک هفته‌ای که فرصت دارم به ترجمه آن بپردازم و از این راه خدمتی هم به کودکان و نوجوانان بکنم. به خصوص لحن زیبا و ادبی کتاب بیشتر مرا مجذوب کرد و با آنکه حس می‌کردم فراتر از فهم و درک کودکان است و تنها جوانان و مردان تیز هوش درک خواهند کرد که نویسنده با چه زبان شیرین و پرطنیزی در دل کودکان و نوجوانان اثر می‌گذارد. ترجمه کتاب را به وسیله کتابخانه ایران در خیابان نادری به چاپ رساندم و چنان استقبالی از آن شد که امروز به چاپ یازدهم رسیده است. این نخستین آزمونم در راه ترجمه برای کودکان و نوجوانان با موفقیت زیادی همراه بود و تبریکها و تشکرها از این بابت چه کتبی و چه شفاهی خواندم و شنیدم. محمد قاضی در اوایل تیر ماه ۱۳۵۴ به علت سرطان حنجره مجبور به عمل جراحی شد. ولی با عزمی راسخ تا آخر عمر روزی هشت ساعت به کار ترجمه پرداخت. از محمد قاضی متجاوز از ۶۰ جلد کتاب در زمینه‌های مختلف بجای مانده است. محمد قاضی د رزمستان ۱۳۷۶ در گذشت و طی مراسمی در شهرستان مهاباد زادگاهش بخاک سپرده شد.^(۱)

۱- خلاصه از کتاب خاطرات محمد قاضی.